



جهانی شدن و هویت‌های قومی در پارادایم مطالعات فرهنگی

هویت قومی را بر بنیاد شناسه‌های فرهنگی نظیر زبان، مذهب، آداب و رسوم و پیشینه تاریخی تعریف می‌کنند ...

همشهری آنلاین- زهره علیخانی: هویت قومی را بر بنیاد شناسه‌های فرهنگی نظیر زبان، مذهب، آداب و رسوم و پیشینه تاریخی تعریف می‌کنند

که به واسطه آن افراد با تمام یا برخی جنبه های هویتی یک گروه پیوند می‌یابند.

پژوهشگران علوم اجتماعی در اوایل قرن بیستم علایق و هویت های نژادی، قومی و زبانی را اغلب نوعی واپس‌گرایی و نابهنجاری تاریخی قلمداد می‌کردند که در برابر کمونیسم تسلیم و نابود و یا در چارچوب نهادهای لیبرال دموکرات ادغام و حل می‌شود. قومیت بازمانده مراحل اولیه تحول جامعه انسانی به شمار می‌آمد که دیر یا زود از میان خواهد رفت. پنداشته می‌شد که با گسترش نظام سرمایه‌داری، استقرار دولت‌های ملی، افزایش سطح مراودات و اطلاعات، رشد شهرنشینی، افزایش سطح سواد و آموزش و فرآیند جامعه‌پذیری، هویت خواهی‌های قومی به بایگانی تاریخ سپرده خواهد شد. این مدعا با طرح نظریه های مربوط به جهانی شدن، پشتوانه تئوریک قوی تری یافت. گمان می‌رفت که فرآیند جهانی شدن و به ویژه جهانی شدن فرهنگ به استقرار و حاکمیت یک فرهنگ بر گستره گیتی منجر شود و فرهنگ‌های بومی و شیوه زیست خرده فرهنگ‌های قومی و حتی زبان آنها به فراموشی سپرده شود.

اما واقعیت تحقق یافته که شاهد آن هستیم نشان می‌دهد که روند جهانی شدن به معنای فراموشی فرهنگ‌های بومی، قومی و منطقه‌ای نیست؛ و حتی جهانی شدن موجب تقویت ظهور چارچوب‌های هویت‌های جمعی غیرملی گردیده که مهمترین آنها هویت‌های قومی هستند. جامعه جهانی در حالی واپسین سال‌های هزاره دوم را پشت سر گذاشت و وارد هزاره سوم شد که هویت‌های قومی، نژادی و زبانی اهمیت دو چندان یافتند و به جرات می‌توان گفت که تقریباً اکثر کشورهای دنیا با جنبش‌ها و ستیزه‌های قومی دست به گریبان هستند. امروزه در دنیا 8000 قوم با 6700 زبان مختلف زندگی می‌کنند با این حال تنها 192 دولت عضو سازمان ملل هستند. (خوبروی پاک به نقل از نساج 1388: 129)

یکی از پارادایم های مطرح در زمینه مطالعات قومی، پارادایم مطالعات فرهنگی است که نظریاتی متفاوت درباره ی مسئله ی هویت های قومی و رابطه آن با جهانی شدن مطرح کرده است. در این نوشته به معرفی دیدگاه های این نظریه و به ویژه استوارت هال (مشهورترین صاحب‌نظر مطالعات فرهنگی بریتانیایی) درباره ی هویت قومی و رابطه ی آن با جهانی شدن پرداخته شده است.

&8226#مفهوم قومیت:

تا قبل از دهه 90 سه دیدگاه مسلط در مقوله قومیت وجود داشت: ازلی نگاران، ابزارگرایان و نمادپردازان قومی. رویکردهای مذکور با داشتن اختلافات زیاد در یک نکته مشترکند و آن این که تصور آن‌ها از جامعه "مجموعه منسجم و به هم پیوسته ای از ساختارها و کردارهاست که به وسیله دولت - ملت حاکم اداره میشود" (نش 1382 : 72). آنها "جهانی شدن" (مجموعه ای از تغییرات در مدرنیته متاخر) را در ناسیونالیسم و هویت قومی لحاظ نمی‌کنند. روی هم رفته این نظریه پردازان به مهمترین تغییرات کنونی (جهانی شدن) توجهی نداشتند اما بعد از اواخر دهه 1980 پارادایم مطالعات فرهنگی بیرنگام توجه خاصی به جهانی شدن و تاثیر آن بر هویت های فرهنگی - قومی نشان داد. به همین دلیل در این مطالعه پس از مرور این سه دیدگاه به پارادایم مطالعات فرهنگی و مشخصاً نظرات استوارت هال نظر دقیقتری خواهیم انداخت.

1- ازلی نگاران [1]: هویت قومی از نظر آن ها همچون نوعی ویژگی اساسی ملازم گروه به نظر می رسد زیرا در گروه واز طریق گروه و بدون مراجعه به دیگر گروه ها انتقال می یابد " (کوش 1378: 145) پیرون دن برگه مدافع اصلی رویکرد زیست شناسی معتقد است که " رفتار بشر برخی گرایش ها و تمایلات جهان شمول مانند تمایل به خویشاوندی ، تجاوز، سلطه ونیز تمایل به سرزمین وجود دارد که فقط از طریق آموختن قابل تبیین نیست و آن را به عنوان بخشی از طبیعت بشر باید د رک کرد " (به نقل از احمدی 1379 : 144)

گیرتز مدافع اصلی رویکرد فرهنگی نیز معتقد است که افراد به عناصر خاصی از فرهنگ شان احساس تعلق می کنند و فکر میکنند که فطری ، ازلی و از پیش داده شده است. آنها تارهای معنایی از تعلقات قومی به دور خود می تند ، گیرتز به مانعی توجه میکند که " این وابستگی های ازلی یا نخستین - عمدتاً ناشی از پیوندهای خویشاوندی ، محلی و فرهنگی که فراگیرتر از قومیت هستند - در برابر توسعه عواطف سیاسی مدنی مدرن ایجاد کرده است (جنکینز 1381 ب : 172). رویکرد طبیعی که از افراطی ترین آنهاست معتقد است که هویت قومی جزو طبیعت انسان هاست . ملتی که شخص به آن تعلق دارد و از پیش تعیین شده و به طور طبیعی معین میباشد (اسمیت 1995 : 31 به نقل از اوزکریملی 1383 : 88) از نظر وی جوهره ملت ها علیرغم تغییرات و انحطاط همچنان در طول تاریخ ثابت می ماند.

2- ابرارگرایان: دراین رویکرد اعتقاد به امروزی بودن ناسیونالیسم و قومیت مطرح است. هویت قومی پدیده ای ازلی و از پیش تعیین شده نیست بلکه چیزی ابداعی، کاذب یامصنوعی است که توسط نخبگان و رهبران در جریان مبارزه کلی شان برای نیل به قدرت به دست می آید. در این رویکرد ممکن است که گروه ها به دلایل حسابرگانه و حفظ موجودیت خود شروع به اقدام جمعی کنندو برای این کار تاریخی را نیز اختراع کنند. تحولات ناشی از دو سده اخیر از جمله شهر نشینی ، دین سالاری ، سکولاریزم و انقلابات اجتماعی در شکل گیری هویت های ملی وقومی نقش به سزایی داشتند. هیچ دلیل منطقی وجود ندارد که ملیت را به ویژگی های ازلی همچون (پیشینه تاریخی ، قومیت ، نژاد، ...) مرتبط سازیم چرا که هویت وناسیونالیسم پدیده ها ابزاری و ساختگی هستند. دونفر از مشهورترین نظریه پردازان این مکتب هابزبام و اندرسون هستند . از نظر هابز باوم ملت وناسیونالیزم موضوعی ساختگی است. آنچه شایان توجه است مسئله "اختراع سنت" هاست، ملت ها و پدیده های مرتبط با آن شایع ترین این سنت های اختراعی آن. آنها با ساختن تاریخ ابداعی دست به نوعی تداوم هویتی در توالی زمانی گذشته ، حال و آینده می زنند و " تاریخ را چونان وسیله مشروعیت بخش اقدام خود و ساروج انسجام گروهی به کار می گیرند (هابز باوم 1983 : 12 به نقل از اوزکریملی 1383 : 45) وی معتقد است که ملت ها غیر تاریخی اند و به لحاظ تاریخی به دوران اخیرتعلق دارند هیچ رابطه منطقی میان پیکره شهروندان یک دولت سرزمینی از یک سو و هویت یک ملت براساس دلائل قومی ، زبان یا هر چیز دیگر(یا ازلی بودن آن ها) از این دست که ما را در بازشناسی جمعی اعضای گروه یار می کنند وجود ندارد. (هابز باوم ، 1382: 32)

اما از نظر بندیکت اندرسون جوامع از این حیث خیالی اند که حتی افراد کوچکترین ملت هانیز هم قطاران خود رانمی شناسند. اما همه آن ها تصویری از ملت در ذهن دارند. در این جوامع فارغ از نابرابری عملی و استثمار که ممکن است درهریک از آن هاوجودداشته باشدملت همواره یک رفاقت عمیق توافقی محسوب می گردد (اندرسون 1983 : 6-7 به نقل از اوزکریملی 1383 : 176) وی معتقد است ناسیونالیسم را نه از طریق خودآگاهی به ایدئولوژی های سیاسی ، بلکه بایداز طریق قراردادن آن در کنار نظام های فرهنگی بزرگ درک کرد که مقدم برآن بودند وناسیونالیسم از میان آن ها والتهه علیه آن ها به وجودآمده است. از جمله این نظام های فرهنگی بزرگ میتوان مذهب و عرصه پادشاهی وراثتی را نام برد. (همان جا)

3-نمادپردازان قومی: این نظریه پردازان تا حدودی به دو دسته پیشین انتقاد دارند. آنها ابداعی بودن صرف هویت قومی را انکار میکنندومدعی اند که هویت ها از یک طرف برافتار از قبل موجود اساطیر، نمادها وخاطره ها استوارند واز طرف دیگر دگرگونی های مدرنیته کنونی نیز در ساخته شدن وتداوم آنها نقش دارند.

برای مثال آرمسترانگ معتقد است که شکل گیری هویت های قومی رابایددر بعد زمانی چندقرنی بررسی کرد .تنها یک چشم انداز زمانی گسترش یافته می تواند دوام تعلقات قومی و تحول معنایی مرزهای هویت آدمی را آشکار سازد (اوزکریملی 1383 : 206) وی به تاسی از فردریک بارث به مقوله تفاوت و مرز در هویت قومی نیز توجه میکند واین امر باعث می شود که هویت از نظر وی تا حدودی سیال بستر ناپذیر تلقی شده،دیگری " در درون هویت مطرح شودو سازوکارهای نمادین و اسطوره ای در تعیین مرزهاموثرباشند.

اما اسمیت بیشتر به ریشه های ماقبل مدرن قومیت ها تاکید دارد و معتقد است ظهورملت های مدرن راباید در گذشته های آن جستجو کرد. از نظر وی " قوم ها بعد از تشکیل شدن ، استمرار فوق العاده ای از خود نشان میدهند. با این حال ، این امر نباید باعث شود که نتیجه بگیریم قوم ها در تاریخ بدوی تغییری در ترکیب جمعیتی شان و یا محتوی فرهنگی شان سیر می کنند".(اوزکریملی 1381 : 211) این هسته های قومی گذشته اند که ملت های امروزی را می سازند. از نظر وی چهارمولفه اصلاح دینی ، وام گیری فرهنگی ، مشارکت مردمی ، اسطوره های انتخاب قومی نقش موثری در بقای جوامع قومی در طی قرون به رغم تغییر ترکیب جمعیتی و مضامین فرهنگی شان دارد (همان : 212)

رویگرد های بالا تا حدودی از حیث لحاظ نکردن مفهوم جهانی شدن و زیردستان در تحلیل های خود شبیه یکدیگرند. از این روی در تحقیق حاضر به رویکردهای جدیدی تری می پردازیم که در اواخر دهه 1980 مطرح شدند و هویت را در ارتباط با فرایندهای جهانی شدن و حاشیه ای هامورد مطالعه قرار می دهند. در این زمینه " پارادایم مطالعات فرهنگی " اهمیت ویژه ای دارد .

&8226#پارادایم مطالعات فرهنگی :

در اوایل قرن بیستم در کشور انگلستان نقد ادبی در استیلای زیبایی شناسانی همچون لیویس و الیوت بود. آنها مطالعه فرهنگ را بیشتر در ارتباط فرهنگ والا بررسی میکردند. از نظر آن ها فرهنگ عامه مبتذل ، بی ارزش و مربوط به لذات زودگذر بود . در اواخر دهه 1950 ریچارد هوگارت و ریموند ویلیامز مفهوم فرهنگ به معنی ارزش ها و باورهایی که برای همگان یکسان است و یا فرهنگ به معنای کلیت شیوه زندگی و همچنین جدایی فرهنگ " والا" و فرهنگ " عامه " را به چالش کشیدند. آن ها فرهنگ را جزو لاینفک روابط قدرت ، تبعیض و مبارزات اجتماعی میدانستند.

در دهه 1970 شکلی از ساختار گرایی آلتوسری و همین طور روانکاوی ژان لاکانی ظهور کرد که بیان میداشت نظام سلطه با بی طرف نشان دادن خودش از طریق ایدئولوژی ، سوژه های خاص خودش را تولید میکند. ای شکل اندیشه همراه مفهوم " چند معنایی " - یعنی یک دال خاص همیشه بیش از یک معنادار چرا که معانی تولیدی اند و نه ارجاعی ، به بیان دیگر معنا نتیجه تفاوت یک نشانه از دیگری است - بیان میداشت که کنشگران یا مخاطبان منفعل نیستند و آنها میتوانند با توجه به زمینه اجتماعی فرهنگی خودشان قرائت های متفاوتی از متون داشته باشند.

در دهه 1980 انتقالی به صورت فاصله گیری از آلتوسر و رفتن به سوی اندیشه (هژمونی) گرامشی روی داد. زیرا به نظر رسیدگی که گرامشی بهتر از آلتوسر قادر است احتمال کشمکش را نظریه پردازی کند (اسمیت 1383 : 254).

بعد از این مرحله تاکید مطالعات فرهنگی "از اجتماعات مخالف بلوکهای عمده قدرت و قیدهایی چون طبقات یا خرده فرهنگها به گروههای قومی و زنان تغییر کرد گروههایی که در تدقیق و تحکیم ارزش هوی ها و من های خود بنیاد بودند." (دیورینگ 1382 : 20) گروههای حاشیه ای مذکور سعی داشتند با تک فرهنگ گرایی مقابله واز "تفاوت" و "دیگری" حمایت کنند ... مضاف بر این تایید دیگر بودگی و به زیر سوال بردن فرا- نظریه (هویت های یکپارچه ملی) را باید درچارچوب جهانی شدن درک میکردند. در همین دوره "مطالعات فرهنگی از طرفی تحت تاثیر شکل های اندیشه ای قرارگرفت که به نظریه پردازان فرانسوی خصوصا پیربوردیو ، میشل دوسرتیو و میشل فوکو مرتبط بودند" (دیورینگ 14، 1382) این نظریه پردازان مباحث حوزه های پراکنده اجتماعی و سوژه هایی که در آن عمل میکنند یادست به مقاومت می زنند رامطرح کردند. با ورود به دهه 1990 مطالعات فرهنگی متاثر از گرایش ابعادساختارگرایی نظریه پسااستعماری ، فمینیسم و بحث های هویتی بیشتر از پیش به مسائل قومی و نژادی توجه کردند واین مفاهیم جانشین چارچوب گرامشی وار هژمونی و طبقه شدند.

استوارت هال از نظریه پردازان مطرح مطالعات فرهنگی است که درتحقیق حاضر مطالعات متاخر تر وی در زمینه جهانی شدن هویت ، تفاوت و قومیت مد نظر است. با نگاهی هرچند مختصر می توان اندیشه های پیشین (قبل از 1990) او را در مقوله نظریه ارتباطی و سیاست فرهنگی (تاجریسم) جای داد.

&8226#جهانی شدن

اگرچه لفظ جهانی شدن از حدود 1960 مورداستفاده جدی قرار گرفته است اما مفهوم جهانی شدن در نیمه دهه 1990 به عنوان یک بحث علمی جدی مورد توجه ومطالعه محققان قرارگرفت (رابرتسون 1992: 82 به نقل از عاملی 1383 : 16) جهانی شدن در روند تحولات خود تغییرات شگرفی را به وجود آورده است به طوری که همه اشکال زندگی بشر را در بر گرفته است. این فرایند " شامل وابستگی قاعده مند تمامی روابط اجتماعی موجود بر روی کره زمین است در یک بافت کاملاً جهانی شده هیچ رابطه ای خاص یا مجموعه ای از روابط نمی تواند به صورت منزوی و مجزا وجودداشته باشد. هر رشته ازاین روابط با رشته دیگری از روابط پیونددارد و به طور منظم تحت تاثیر آن قرار می گیرد.(واترز 1379 : 96)

جهانی شدن از همه جهات نامتوازن است و از قاره ای به قاره دیگر، از منطقه ای به منطقه دیگر و حتی از شهری به شهر دیگر متفاوت است. اما هیچ جایی در این کره خاکی وجود ندارد که متاثر از فرایندهای جهانی شدن نباشد. " برای جهانی شدن" هندسه قدرت[2] مشخصی وجوددارد که در آن برخی افراد بیش از دیگران مسئولیت بر عهده دارند ؛ برخی افراد جریان و حرکت راه میاندازند ؛ دیگران نه ؛ بعضی از مردم بیشتر ازدیگران گیرنده (فرهنگ جهانی شدن) هستند ؛ برخی از مردم به گونه موثرتری اسپیرجهانی شدن هستند " (مسی 1994 : 149 به نقل از تاملینسون 1381 : 182) با پذیرش نامتوازن بودن فرایندهای جهانی شدن پرداختن به ویژگی های آن اهمیت ویژه ای می یابد .

مدرنیته ایده ای کلی است و بحث های جهانی شدن ناگزیر باین ایده سروکار دارد ، تاریخ پیدایش دوران مدرن محل نزاع است. " هر تاریخی از اوایل قرن شانزدهم تا اواسط قرن نوزدهم را می توان (آغاز) دوران مدرن نامید " (تاملینسون 1381: 56) و هیچ توافقی در مورد پیدایش مدرنیته وجود ندارد.

از جهت رابطه سنت و مدرنیته نیز دیدگاه های متفاوتی وجود دارد. رابرتسون (1381) بادی پیوسته گرایانه جهانی شدن را دست کم به قدمت ظهور ادیان جهانی میداند. گیدنز (1377) وجه ممیزه مدرنیته را انقطاع با جوامع پیشامدرن میداند. تاملینسون (1381) بردیدگاهی غیریوسته گرایانه از مدرنیته تاکید دارد وی هرچند ایده ی ناپیوستگی را برای اجتناب از خطای اندیشه تکامل باور مفیدمیداند اما معتقد است دیدگاه انقطاع کامل منجر به تفکیک تاریخ می شود . و برای جلوگیری از لغزش از واژه دوران [3] استفاده می کند . دیوید هاروی نیز معتقد است که مدرنیته نه تنها " یک گسست بی رحمانه با هر یا همه وضعیتهای پیشین بلکه به عنوان چیزی است که به وسیله فرایند بی پایان شکاف ها و تکه تکه شدن های درونی در درون خودش ویژگی می یابد " (هاروی 1989: 12)

علیرغم عدم توافق در مورد پیدایش مدرنیته و پیوستگی یا انقطاع آن با سنت نکته مشترکی که وجود دارد ویژگی های تغییرات جدید (جهانی شدن) و تاثیر آن بر هویت است که برای موضوع ما با اهمیت است. علیرغم دیدگاه های متفاوت در مورد مدرنیته هال نظرات گیدنز ، هاروی و لاکلاو را کارآمدتر می داند.

گیدنز:

تفاوت اساسی مدرنیته با دوران پیشین را سرعت و شدت تغییرات میداند. درمقایسه با جوامع پیشامدرن "دنیای امروزین دنیایی فرار است : نه فقط آهنگ تحولات اجتماعی دردنیای جدید سریع تر از هر نوع جامعه ماقبل مدرن است بلکه میدان عمل و ژرفا تاثیرات آن بر کارکردها و شیوه های رفتاری و جوامع پیشین نیز بی سابقه است. (همان ، 35) گیدنز سه ویژگی عمده را بر مدرنیته متاخرقائل است: الف) جدایی زمان - فضا به این ترتیب فضا نیز از محل جدا شد . ب) ازجاکندگی: همان " بیرون کشیدن "[4] روابط اجتماعی از بافت های محلی و جدا انداختن مجددا در تکه های نامعین از زمان - فضا است " (گیدنز 1378: 23-37) ج) بازاندیشی : مربوط به حساسیت و تاثیرپذیری بیشتر حوزه های فعالیت اجتماعی و همچنین به تجدید نظر مداوم در رو ها و نگرش ها برا ساس اطلاعات ودانشهای نوین (گیدنز 1378 : 40) دویژگی اول مدرنیته یعنی فاصله گذاری زمان - فضا و از جا کندگی دوتا از ویژگی های موثر تغییر در تحولات هویتی هستند واز این به بعددر بحث ما اهمیت می یابند. بنابر نظر گیدنز این ویژگی ها شیوه های زندگی را به وجود آورده اند که ما را از همه انواع سنتی نظم ، به شیوه کاملا غیرمعمول جدا نموده اند . به بیان دیگر تغییرات وابسته به مدرنیته بنیانی تر از تغییرات در دوره های پیشین است.

دیوید هاروی: ویژگی تغییرات کنونی (جهانی شدن) را فشردگی زمان- فضا(1389: 240) میداند. از نظر او تحت فشارهای تغییرات اقتصادی و تکنولوژیک زمان و مکان متداوما متراکم می شوند. هاروی بر خلاف گیدنز به جای جدایی زمان و مکان برادغام مکان دردرون زمان تاکید میکند. تحولی است که در آن می توان زمان را به گونه ای سازمان دادکه قیدهای مکان را کاهش دهد و بالعکس . " تراکم زمان و مکان با کوتاه شدن زمان وانقباض مکان همراه است " (واترز 1379 : 85) یعنی با کاهش زمان انجام امور فاصله تجربی بین نقاط مختلف نیز کاهش می یابد. " چیزی که در باره تحلیل هاروی از جهانی شدن متمایز است تاکید وی بر سرعت یافتن یا شدت فشردگی زمان - فضا است " (مک گرو 1996 ، 67) وی دهکده جهانی امروزی را حاصل فرایند خطی و مستقیم نمی داند بلکه معتقد است از فرایند تاریخی ناپیوسته تری ناشی می شود. فرایندی که به وسیله مراحل منقطع یا انفجار فشردگی زمان- فضا به دست می آید و طی آن جهان به سرعت تغییر میکند و عدم قطعیت افزایش می یابد. از نظر وی " مراحل جدید با بحران های دوره ای و باز ساخت یابی سرمایه دار همراهند که مستلزم شدت یافتن فرایندهای اقتصادی اجتماعی است. استفاده از تجارب خودمان به ویژه در عصر حاضر از شیوه ای که در ان تغییر پرشتاب ویژگی نرمالی از زندگی اجتماعی شده آگاهیم ... یکی از پیامدهای شتاب یافتن این تغییر اقتصادی اجتماعی شدت یافتن فشردگی زمان - فضا است و همراه بااین شتاب در سرعت جهانی شدن به وجود می آید " (مک گرو 1996 : 67)

ارنست لاکلاو: نیز ویژگی تغییرات جدید را " محل زدایی " [5] معرفی می کند. لاکلاو استدلال میکند " جوامع مدرن هیچ مرکزیتی ندارند هیچ نشانه ای از ترکیب با سازمان دادن نظم ندارند ... جامعه یک کلیت یا یک کل یکپارچه همراه با مرزهای مشخص نیست. جوامع مدرن متاخر به وسیله تفاوت ویژگی می یابند. آنها توسط تقسیمات اجتماعی متفاوت و تخصیصات اجتماعی با هم برخورد میکنند و طیفی از " جایگاه های سوژه ای " متفاوت یعنی هویت ها برای افراد تولید میکنند " (لاکلاو 1990 به نقل از هال 1996: 9-278) محل زدایی ، هویت های مستحکم گذشته را از هم می پاشند اما مکان شکل گیری هویت های جدید و سوژه های جدید را به وجود می آورد.

گرچه پارادایم های فکری گیدنز ، هاروی و لاکلاو متفاوت است امامعانی متفاوت و متمایزی را که به تغییر در مدرنیته متاخر نسبت می دهند تا حدودی اشتراکاتی دارند. درواقع تاکید آن ها برانقطاع ، فروپاشی و محل زدایی دربردارنده ویژگی های مترامی از تغییر است که " جهانی شدن " نام دارد. پذیرفته ترین راه حل برای درک جهانی شدن در نظر گرفتن دوبعد پیوسته آن است یعنی " حوزه یا گستردگی و شدت یا عمق ". به بیان دیگر مفهوم " جهانی شدن فرایند جهانی یا مجموعه فرایندهایی را نشان می دهد که تعدد پیوندها و روابط متقابل بین دولت و جوامع و نظام جهانی مدرن رامی سازند " (مک گرو 1996: 68)

2- مصداق های جهانی شدن:

جهانی شدن دارای ابعادی همچون جهانی شدن اقتصادی ، سیاسی و فرهنگی است . در بسیاری از نظریه ها و تعریف های جهانی شدن بر عنصر اقتصاد تاکید شده و آن را وجه غالب جهانی شدن می نامند . برخی دیگر بر امر سیاسی و رابطه ی آن با جهانی شدن تاکید دارند . در تحقیق حاضر بر جنبه فرهنگی [6] جهانی شدن تاکید می کنیم.

رویکردهای فرهنگی جهانی شدن : مایک فدرستون (1995) مدعی است که بخش اعظم نوشته ها درباره تاثیر فرهنگی جهانی شدن بر دو دیدگاه مغایر همگن سازی و ناهمگن سازی استوار است . در الگوی نخست گفته می شود که ما در جهانی زندگی می کنیم که صفت بارز آن ترویج آمریکایی شدن [7]، مک دونالدیزاسیون [8] و همگن سازی [9] است. الگوی دوم بر تاثیر پیچیده ، ناگزیر و متقابل امر جهانی و محلی تاکید می کند. به بیان دیگر ، امر جهانی مربوط است به نیروهای اجتماعی و فرهنگی به لحاظ مکانی گسترده که با جهانی شدن مرتبط اند . از قبیل مصرف گرایی ارتباطات ماهواره ای ، صنایع فرهنگی ، مهاجرت و .. در حالی که " امر محلی " با راه و رسم های خرد و سنت ها و شیوه های به لحاظ جغرافیایی محدود از قبیل سنت های قومی ، زبان ، مذهب ، ... مرتبط است. (فدرستون 1995: 6-12)

الگوی نخست فهمی از جهانی شدن ارائه می دهد که مبتنی بر " اسطوره سازی در مورد جهانی شدن " است که می پندارد مصرف تولیدات فرهنگی عامه پسند و تولیدات رسانه ای پرترفدار فرافرهنگی پدید می آورند که هویت جمعی آن مبتنی بر الگوی های مشترک مصرف است ، این برداشت از جهانی شدن در بردارنده موضوعات و ویژگی هایی به همین اندازه مشکوک اند مانند : " صدور دموکراسی از طریق تلویزیون آمریکا " ، " نظم نوین جهانی " ، " بزرگ بهتر است " و همچنین این باور که محلی در حال نابود شدن است.

8226• مطالعات فرهنگی و جهانی شدن

حال رویکرد نخست را نگاهی ساده دلانه، بی مساله و بری از تضاد می داند. وی ازدو جهت به این رویکرد حمله میکند که درعین حال دیدگاه های نظر خود را درمورد جهانی شدن نیز بیان می دارد. اول ، از منظر رخدادهای درون نظام و گفتمان جهانی شدن و دوم از منظر بومی و محلی . حال معتقد است جهانی شدن از منظر فرهنگی در ارتباط با شکل تازه ای از فرهنگ توده ای جهانی است که با فرهنگ وابسته به دولت ملی در مرحله قبل تفاوت بسیار دارد. " فرهنگ توده ای جهانی در شیوه های تولید فرهنگی و درسیطره انگاره ای است که به مراتب سریعتر و آسان تر از پیش ، و رای مرزهای زبانی در رفت و آمد است و به مراتب بی واسط تر از زبان های محلی سخن میگوید ، شیوه های مسلط بر آن زندگی معمول ، تفریح و فراغت رادر قالب هنرهای تصویری و دیداری بازسازی میکند. تلویزیون ، سینما ، تصویر و تصور و سبک و سیاق تبلیغ توده ای بر آن مسلط است. جوهره آن را در همه اشکال توده ای و فراگیرای می توان یافت که مثل اعلا ی آن ماهواره است (هال 1383 الف: 248)

حال معتقد است فرهنگ توده ای کنونی دو ویژگی عمده دارد. اول مرکزیت آن در غرب است. دوم این که در پی همگون سازی است. درمورد اول باید گفت که این فرهنگ مرکزیت آن از حیث فناوری تمرکز سرمایه ، تمرکز شیوه های فنی تمرکز نیروی کارمختص و تاکید برداستان پردازی کاملاً در غرب است و دیگر وابسته به ملتی خاص نیست درمورد دوم این فرهنگ بنا به ماهیت همه چیز را به تمامی در خود فرو می برداما این همگنی هیچ وقت کامل نیست و سودای کامل شدن ندارد. این فرهنگ در پی آن نیست که همه هویت ها را ذیل یک هویت واحد قرار دهد " بلکه در پی آن است که تفاوت هادر عرصه وسیع و فراگیر ، دریافتی اساسا آمریکایی از جهان ، شناسایی و جذب کند. این امر به آن معناست که این فرهنگ قدرت مدارانه در تمرکز فزاینده و پیش رونده فرهنگ و سایر اشکال سرمایه جای گرفته است " (هال 1383: الف: 250) . به موازات کالایی کردن که وجهی از منطق سرمایه است وجه دیگر آن از طریق " خاص بودن " عمل می کند. برای فهم این ویژگی سرمایه کافی است بپذیریم که اگر سرمایه در مسیری یکسان و هموار کننده پیش می رفت تاکنون ملی گرایی و مذهب در جریان حرکت سرمایه از بین رفته بودند چرا که هر دو جزئی نگرند.

حال معتقد است که این شکل سرمایه " دریافتی که تنها میتواند از طریق سرمایه های محلی و به موازات وبامشارکت سایر سرآمدان اقتصادی و سیاسی حکومت کند. تلاش نمیکند آن ها را از میان بردارد ، بلکه از درون و به واسطه آن ها عمل میکند " (هال 1383 الف: 250) درک این مهم که سرمایه داری در بستری متناقض پیش می رود برای هم بسترهای فرهنگی امروزین و همچنین مصرف نمادین با اهمیت است چرا که نظام های انباشت سرمایه کنونی براساس منطق تولیدانبوه و مصرف انبوه پدید نیامده اند بلکه " براساس سیاست های انباشت منعطف [10]

بازارهای مجزا از هم ، شیوه تشکیلات مابعد فورد، اشکال بازاریابی مبتنی بر بازار محلی و نحوه ی زیست بومی شکل گرفته است " (هال 1383:الف:252) در بستر این انباشت دیگر مصرف کننده انبوه مدنظر نیست. در دنیای مصرفی امروزی تنها چیزی که توجه ما را جلب میکند نه شباهت چیزها بلکه تفاوت حیرت انگیز آن هاست.

بنابراین " سرمایه در جهت حفظ جایگاه جهانی اش باید تفاوت هایی را که روزگاری می کوشیدبر آنها فائق آید به رسمیت بشناسد یعنی این تفاوتها رادرخود بپذیرد و تا حدی منعکس کند سرمایه ناگزیر است این تفاوت ها را عمیقا درک و تاحدی خنثی کند واکنون می کوشد جهانی بنا کند که در آن اصل بر تفاوت و ناهمانندی باشد " (هال 1383 الف:254) دلیل دیگر هال در رد نگاه ساده انگارانه همگون سازی با هویت های محلی مرتبط است. هویت های حاشیه ویا کلا مصرف کنندگان محصولات فرهنگی منفعل نیستند برعکس موضعی فعالانه در برابر جهانی شدن اتخاذ می کنند. ژرف ترین تحولات قرن بیستم به آشکار شدن این هویت های حاشیه ای مربوط است.

منطور تحولات هنری همچون نقاشی ، سینما ، موسیقی ، ادبیات ، سیاست و به طور کلی تحولات حیات اجتماعی است. این هویت ها در تلاش اند که تاریخ و گذشته خود را پیدا کنند و روایتی از ان ارائه دهند ، به بیان دیگر خاستگاهی برای بیان خودبیابند. هویت های حاشیه ای به دوشیوه در برابر جهانی شدن عکس العمل از خود نشان دادند : " نخست ، جلوه ای قدیمی ، مشارکتی محور و تدافعی که عمیقا میل به بازگشت به موقعیت ملی گرایی و هویت فرهنگی ملی داردو می کوشد دور خود حصار بکشد تا از گزند زوال ایمن بماندو دوم جلوه ی فرامردن جهانی که می کوشد با تفاوت سرکندوهمزمان بر آن فائق آید تا مسلط شود آن رامرتفع سازد یا استحاله کند ."(هال1383:الف:255) ناسیونالیسم وبنیادگرایی دینی مثال های برای مورد اول هستند و برای مورد دوم میتوان " هویت های چندرگه " رانام برد. خلاصه این که " امرجهانی " از طریق خاص بودن عمل می کند. با فضاهای خاص و قومیات خاص توافق حاصل میکند و از طریق بسیج کردن هاویا خاص و نظایرش عمل میکند . بنابراین " همیشه نوعی دیالکتیک ، دیالکتیک پیوسته میان امر جهانی و امر محلی برقرار است ."(هال 1383ب:344)

&8226#جهانی شدن و هویت فرامردن از دیدگاه مطالعات فرهنگی :

این بحث تا کنون از منظر امر جهانی و امر محلی تقریبا یکپارچه و نظام مند بیان شد. با اندیشیدن به مقوله ی قدرت و سیاست فرهنگی در میان این دو پیچیدگی و متناقض بودن آن ها وضوح بیشتری می یابد . اگر بپذیریم که جهانی شدن " به فرایندهایی اشاره دارد که در مقیاس جهانی عمل می کنند ، مرزهای ملی را در می نوردند ، اجتماعات و سازمان ها را از طریق ترکیبات جدید زمان- فضا یکپارچه و مرتبط می سازند و جهان را در واقعیت و تجربه بسیار مرتبط می سازند . " (هال 1996:299) در آن صورت می توان گفت تغییرات جهانی شدن بیشترین تاثیر را بر هویت فرهنگی دارند . چراکه مولفه های زمان مکان و از جاکندگی هویت های سنتی که جهان اجتماع را برای مدت زیادی استحکام بخشیده بودند فرو می ریزند و به دنبال آن هویت های جدید رشد می کنند و سوژه ی مدرن که تا پیش از این یکپارچه و منسجم به نظر می رسید چندپاره می گردد . این فرایند که بحران هویت نامیده می شود " به عنوان بخشی از فرایند گسترده تر تغییر دیده می شود که ساختارها و فرایندهای مرکزی جوامع مدرن را بی محل ساخته و چارچوب هایی که تکیه گاه محکمی به افراد در جهان اجتماعی می دادند را سست می سازند. " (هال1996:274) . قبل از پرداختن به هویت های فرهنگی ابتدا به خود مقوله ی هویت برمی گردیم.

در عصر روشنگری هویت مقوله ای یکپارچه و منسجم بود . در درون آن خودکفایی و استقلال دیده می شد که همراه تولد شخص به صورتی ذاتی وجود داشت . اما اکنون مدرنیته و جهانی شدن هویت را مرکز زدایی نموده اند و هویت فرامردن را به وجود آورده اند که نه تنها یکپارچه و منسجم نیست بلکه هیچ مرز و ذاتی ندارد به جای این که بیولوژیکی باشد مقوله ای گفتمانی است . هال (1996) در " چیستی هویت فرهنگی " " طرحی خلاصه از 5 پیشرفت بزرگ در تئوری های اجتماعی که بیشترین تاثیر را در مرکز زدایی سوژه یکپارچه ی مدرن داشته اند ارائه می دهد . اول سنت های تفکر مارکسیستی و به ویژه خود مارکس که معتقد بود انسان ها تاریخ را می سازند اما نه بر اساس موقعیت هایی که ساخته ی خود آن هاست یعنی افراد نمی توانند " مولفان " یا عاملان تاریخ باشند بلکه آن ها فقط بر اساس وضعیت های تاریخی ای که توسط دیگران ساخته شده و در آن متولد شده اند عمل می کنند. دوم، فروید که معتقد است جنسیت، هویت و ساختار آما و آرزوهای ما بر اساس سائق ها و فرایندهای نمادینی شکل می گیرد که نا آگاهانه اند و دارای منطقی متفاوت از منطق خردند . سوم ، فردیناند دوسوسور که معتقد بود ما مولفان جملات یا معانی که بیان می کنیم نیستیم . ما فقط می توانیم با قرار دادن خودمان در درون قواعد زبان و نظام های معانی فرهنگ از زبان استفاده کنیم. چهارم به اندیشه فلسفی تاریخی میشل فوکو بر می گردد.وی معتقد است که در نهادهای مدرن یا همان مجمع الجزایر حبس ، انضباط ساری و جاری ای وجود دارد که علیرغم پنهان بودنش تمام هویت انسان مدرن را در بر می گیرد.آخرین عامل به تاثیر فمینیسم برمی گردد،هرچند که جنبش های اجتماعی جدید نیز در زمینه مرکز زدایی سوژه نقش داشته اند اما تاثیر فمینیسم مستقیم تر است . فمینیست ها تمایز کلاسیک میان درون و بیرون ، خصوصی و عمومی ، را از بین برده اند و ایده " امر شخصی امر سیاسی است" را مطرح کردند . (هال 1996:290-285)

به هر حال سوژه‌ی روشنگری که دارای هویتی ثابت و پایدار بود به هویت انعطاف‌پذیر، باز و چندپاره تبدیل شد. علاوه بر مرکز زدایی‌های نظری، انحطاط یا زوال نسبی و عدم ثبات دولت ملی، خودبستگی اقتصادهای ملی و متعاقب آن عدم ثبات هویت‌های ملی به عنوان نتایج مرجع و همچنین کمرنگ شدن هویت‌های عظیمی همچون طبقه، نژاد، ملت و جنسیت نیز در مرکززدایی سوژه‌ی مدرن نقش داشته‌اند. هویت‌های مذکور استحکامات و کلیات از پیش تولید شده‌ای نیستند "اگر هویت‌های مذکور با هویت‌های فرهنگی و فردی ما رابطه‌ای هم داشته باشند دیگر فاقد آن نیروی یکدست‌کننده، ساختاردهنده یا تثبیت‌کننده‌ای هستند که ما بتوانیم با سرجمع کردن مواضع مان در ارتباط با آن هویت‌ها بفهمیم چه هستیم، آن‌ها چنان که می‌پنداریم قبلاً می‌توانستند رمزگان هویت را به ما نمی‌بخشند (هال 324:ب)

هویت مقوله‌ای تمام و کمال و ذاتی نیست بلکه همیشه تولیدی اجتماعی، سیال و در حال شکل‌گرفتن است. هویت مقوله‌ای مربوط به معناست. از آن‌جا که معنا طبیعت و ذات اشیاء نیست بلکه یک رابطه‌ی قراردادی است، بنابراین می‌توان گفت که هویت نیز "همواره قرارداد و نوآوری است، همواره تا اندازه‌ای به اشتراک گذاشته می‌شود و تا اندازه‌ای درباره‌ی آن چون و چرا می‌شود." (جنکینز 6:1381) هویت را باید محصولی بدانیم که هیچگاه کامل نمی‌گردد و همواره در حال تغیر و شدن است و همواره در داخل بازنمایی و نه خارج از آن ساخته می‌شود. (هال 222:1990) هویت چیزی در بیرون نیست که ما درباره‌ی آن قصه‌پردازی کنیم، حتی هویت در خود وجود ندارد، هویت همیشه رابطه‌ای است با دیگران، به بیان دیگر همسانی و ناهمسانی با یکدیگر همراهند و در ارتباطی متقابل قرار دارند. "هویت بنایی است که در روابط ساخته می‌شود، که یک گروه را در برابر دیگر گروه‌های که با آن‌ها در تماس است قرار می‌دهد." (کوش 147:1381) ساختار هویت همواره دو سویه است به این معنا که در میان آن‌ها چه هست "غیری" وجود دارد برداشت ما از "دیگر" یا "غیر" در هویت سیال و فرایند پذیر نقش کلیدی دارد چرا که هویت رابطه‌ی ما و دیگری است. "فقط زمانی که غیر خودی وجود داشته باشد می‌توانید بدانید که کیستید" هیچ هویتی "بدون رابطه‌ی گفتگویی با دیگری و غیره وجود ندارد." "غیر در خارج نیست بلکه در داخل خود یعنی هویت وجود دارد." (هال به نقل از آوز کریمی 235:1383) هویت با مردانی سروکار ندارد که شبیه همدیگرند و دارای احساسات مشترکی باشند، هویت به منزله‌ی گفتار، به منزله‌ی روایت همیشه از جایگاه غیر بیان می‌گردد. این برداشت به منزله‌ی آن است که هویت خلال سکوت‌های دیگری ایجاد می‌گردد. دیگرانی که تاریخشان نوشته شده است "سکوت ناگفته در میان آن‌ها چه گفته می‌شود. تنها طریق رسیدن به کل {است} هیچ تاریخ دیگری وجود ندارد مگر آن که غیبت و سکوت را در خلال آن‌ها می‌تواند گفته شود برداریم. باید هر آن‌ها را توان به زبان آمدن دارد بر زمینه‌ی آوایی که تا به حال شنیده نشده‌اند یا توان شنیدن نداشته‌اند، به زبان آوریم" (هال 327:ب:1383) همان گونه که تیلور می‌گوید: "امتناع از شناسایی می‌تواند به عنوان یکی از اشکال سرکوب و ظلم و ستم تلقی شود." (تیلور و دیگران به نقل از بالمر، سولوموز 19:1381)

هویت پیوندی جدا نشدنی با تفاوت و قدرت دارد. از نظر هال تفاوت در بردارنده‌ی قدرت است قدرتی که توسط جوامع، حکومت‌ها و گروه‌های قدرتمند ساخته و به وسیله‌ی آن‌ها حفظ و تقویت می‌گردد. قدرت همیشه سعی می‌کند مرزها را پایدار و متصلب جلوه دهد. ولی از آن‌جا که تفاوت و هویت سیالند این تلاش همواره کامل نیست. شکل‌گیری هویت هم از طریق "خودهویتی" است که از سوی دیگران تعیین می‌گردد "خودهویتی در مقایسه با دیگرهویتی از مشروعیت بیشتر یا کمتر برخوردار خواهد بود. دیگرهویتی در وضعیتی مشخص از سلطه از طریق تحقیر شدید گروه‌های اقلیت خود را نشان می‌دهد." (کوش 149:1381) دیگرهویتی منجر به "هویت منفی" می‌شود که اغلب از جانب گروه‌های قدرتمند به گروه‌های کمتر قدرتمند نسبت داده می‌شود. به قول گراسبرگ "هویت بازنمایی ساختارمندی است که وضعیت ایجابی خودش را از طریق دید تنگ نفی به دست می‌آورد." (89:1996)

از نظر هال هویت هویت مقوله‌ای است که در گروه مبارزات قدرت است به این معنا که همه‌ی گروه‌ها توان هویتی یکسانی ندارند چرا که دسترسی آن‌ها به قدرت و اقتدار (حتی قدرت نمادین) متفاوت است. معمولاً گروه‌هایی که از نظر قدرت مسلط هستند گروه‌های اجتماعی را به عنوان گروه‌های قومی تعریف می‌کنند. این نسبت دادن به جای آن که به معنی بازشناسی تفاوت‌های فرهنگی باشد به معنای تایید هویت گروه مسلط است. اینجاست که ارائه‌ی تعریفی دقیق از هویت مشکل ساز است. تنها کاری می‌توان انجام داد توصیف و توضیح فرایندی است که از طریق آن هویت مشخص می‌گردد.

&8226#تاثیر جهانی شدن بر هویت‌های فرهنگی از دیدگاه مطالعات فرهنگی :

هال معتقد است که تاثیر جهانی شدن بر هویت‌های فرهنگی از طریق هویت ملی، فرهنگ فرا مدرن و هویت محلی قابل بررسی است. وی می‌خواهد با جای دادن سوژه‌ی فرامدرن در درون این هویت‌ها دریابد که جهانی شدن چگونه آن‌ها را تغییر می‌دهد و جا به جا می‌کند.

1- جهانی شدن و هویت ملی:

هال استدلال می‌کند که هویت‌های ملی همان گونه که خودشان وانمود می‌کنند چیزهایی ازلی نیستند که هنگام تولد با فرد زاده

شوند و به عنوان بخشی از ذات ماهوی وی باشند. هویت ملی اساساً مدرن است و نه ازلی. وفاداری و هویت یابی های عصر پیشامدرن که قومی و منطقه ای بودند آرام آرام در زیر سقف سیاسی دولت ملی گنجانده شده اند. شکل گیری فرهنگ ملی به خلق فرهنگی یکپارچه از طریق آموزش عمومی، تعمیم یک زبان یا گویش به سراسر کشور کمک کرد. فرهنگ ملی یک گفتمان است. یعنی "شیوه ای از ساختن معانی که هم بر اعمال مان و هم درک از خودمان تاثیر دارد و آن را سازمان می دهد." (هال و گبین 1992) فرهنگ های ملی هویت ها را به وسیله ی تولید معانی درباره ی "ملت" می سازند. چیزهایی که ما با آن ها هویت یابی می کنیم، آن ها شامل داستان هایی اند که درباره ی ملت گفته می شوند. خاطراتی که دوران کنونی ملت را به گذشته اش متصل می کنند و تصاویری که ملت را می سازند. این همان چیزی است که بندیکت اندرسون آن را "جوامع خیالی" می نامد.

از نظر هال 5 استراتژی درک ما از هویت ملی را به عنوان یک واقعیت اجتماعی همیشگی شکل می دهند. اول، داستان ها، تصاویر مناظر، حوادث تاریخی، نهادها، شعایر ملی و سناریوهای ملی در ادبیات، رسانه و فرهنگ عامه هستند که گویای تجارب، پیروزی ها و ناکامی های مشترکی است که معنایی خاص به مفهوم ملت به عنوان "جامعه خیالی" می دهد. دوم تاکید بر ریشه ها، تداوم، سنت و بی زمانی است، هویت های ملی به نظر چیزهایی ازلی اند که در طول فراز و نشیب های تاریخی بدون تغییر می مانند. سوم استراتژی است که هابزبورم و رینجر از آن به عنوان "اختراع سنت" یاد میکنند. سنت هایی که ادعا میکنند قدیمی اند در حالی که از حیث ریشه و بنیان کاملاً جدید و گاهگاهی اختراعی اند. چهارم روایت اسطوره های بنیانی است، داستان هایی که ریشه های یک ملت و ویژگی های ملی آن را چنان به گذشته می برد که زمان آن مبهم و نادقیق میگردد و به درون اسطوره ها می غلتد. پنجم رواج ایده ی مردم یا قوم اصیل و خالص است به عنوان مثال نازیها در تبلیغات خود از نژاد پاک و اصیل آلمانی و بریتانیایی ها از خود به عنوان نژاد جزیره ای یاد میکنند (1996: 292-295).

حال آیا واقعاً ریشه ملت ها به اسطوره ها بر میگردد؟ آیا آن ها فرهنگ هایی یکپارچه و منسجمند؟ آیا آن ها در طول تاریخ هسته درونی و ذاتی ای داشته اند که علیرغم تغییرات همچنان ثابت باقی مانده است؟

در پاسخ به این سوالات هال معتقد است که به چندین دلیل چنین ایده هایی جای بحث دارند: اول بسیاری از ملت های مدرن از فرهنگ های مجزایی تشکیل شده اند که تنها از طریق سرکوب خشن و طولانی مدت یکپارچه شده اند. مانند انگلیس که سلطنت ها، رومن ها، ساکسون ها، وایکینگ ها و نورمن ها را تحت عنوان ملت بریتانیا گرد آورده است. در واقع هر فرهنگی که مسلط شود سعی دارد رسوم، زبان و سنت های دیگر فرهنگ ها را تحت انقیاد خود درآورد و یک هژمونی فرهنگی یکپارچه بر آن ها تحمیل کند و این همان هژمونی موثر انگلیسی (فرهنگ جنوبی محور) است که خودش را به عنوان فرهنگ انگلیسی ذاتی بر روی اسکاتلند، ولز، ایرلند و همچنین دیگر فرهنگ های ناحیه ای نشان میدهد.

دوم ملت همیشه از طبقات اجتماعی، جنسیت و گروه های قومی متفاوتی تشکیل شده است. در حالی که فرهنگ ملی همیشه سعی دارد این تمایزات را تحت عنوان "عضویت مشترک در خانه ملت" یکپارچه کند.

سوم ملت های غربی همیشه مرکز استعمار بوده اند و هژمونی فرهنگی را بر دیگر فرهنگ ها اعمال می کردند و در مقایسه ای که بین آن ها و مستعمرین صورت میگرفت ویژگی های متمایز مثبتی را برای آنها و ویژگی های منفی برای استعمارشدگان شکل می گرفت (هال 1996: 297-298) از آن روی به جای اندیشیدن فرهنگ ملی به عنوان هویتی واقعاً یکپارچه و منسجم باید آن را تدبیری گفتمانی در نظر گرفت که تمام تمایزات و تفاوت های فرهنگی را یکپارچه می کند. تفاوت های عمیقی که تنها از طریق اعمال صورتهای متفاوت قدرت فرهنگی یکپارچه می شوند. یکی از راههای یکپارچه کردن تمایزات فرهنگی استفاده از ویژگی هایی همچون زبان، مذهب، رسوم و سنت های گروهی خاص و تعمیم آن در سطح ملی است که آن هم در دنیای کنونی اکثر افسانه اند. کشورهای اروپایی هیچ ملتی ندارند که فقط دربردارنده یک مردم، یک قومیت و یک فرهنگ باشند. یکی از دیگراندامهای یکپارچه کردن این تمایزات نژاد است که آن هم مشکل بتوان هویت ملی را اساس آن شکل داد چرا که "امروزه نژادهایچگونه پذیرش معنایی، بنیان زیست شناختی یا مشروعیت فلسفی ندارد." (آلکوف 1981: 65) هال معتقد است که "علیرغم باورگسترده، نژاد بیولوژیکی یا ژنتیکی نیست بلکه گفتمانی است" (هال 1996: 297-298) بنابراین هویت های ملی با هیچ استراتژی و منطق قابل پذیرشی نمیتوانند تقسیمات و تعارضات درونی و وفادار های متفاوت و متقاطع و همچنین بازی قدرت را نادیده بگیرند.

برخی عوامل در تضعیف هویت ملی و فرهنگ ملی نقش داشته اند:

الف) وابستگی متقابل و فزاینده بین المللی که کشورها را به سازمان های فرعی متصل میکند. بنابراین سیاستهای پولی و مالی حکومت های ملی، تحت سیطره تحرکات بازارهای بین المللی هستند. این امر تا حدی حیطه اختیارات دولت ملی را کاهش میدهد.

ب) در دهه هفتاد سرمایه داری به تبع بحرانی که در آن گرفتار شده بود به گشایش بازارهای جدید همت گماشت.

(د) وابستگی متقابل زیست محیط جهانی که در پی آن ضایعات زیست محیطی بی گذرنامه از مرزهای ملی عبور می کنند (هال 1383 الف، 246-243)

امروزه تصویر تکوین ملت ونوعی اقتضا ملی تجسم یافته ناممکن است. کیت نش معتقد است " دولت ملت دیگر در برگیرنده یک فرهنگ ملی واحد متحد و یکپاچه نیست ودر حقیقت هرگز نبوده است " (1382 : 101) به بیان دیگر "جوامع هیچگاه واحدهای خود بازتولید کننده ی تمام وکمالی نبوده اند " (اری 1383:171) دولت ملت امروزه بخاطر فرایندهای فرهنگی نیز به حاشیه رانده شده است اندیشه ها وافکار از طریق ماهواره و اینترنت از مرزهای ملی می گذرند. محصولات فرهنگی از طریق شرکت های بین المللی وارد کشورهایی شوند و کنترلی از جانب دولت برروی آن ها صورت نمیگیرد . تضعیف دولت - ملت باعث شده که دولت های دیگر آن اعتبار همگنی و انسجامی که فکر می کردند نزد مردم دارند از دست برود. باتضعیف دولت - ملت "واکنش هایی همزمان درد و مسیر به جریان می افتد از یک سو میل به فرارفتن از خود و جهانی شدن دارد و از سوی دیگر تمایل به محدود شدن ، به محلی شدن دارد. از این رو حرکت در این مسیر دوجه از حرکت واحد از یک دوره - تحت سیطره ی دول ملی ، اقتصادهای ملی و هویت های فرهنگی ملی - به دوره جدید است " (هال 1383 الف: 248) برهم ریزی وفروپاشی هویت های متمرکز و بسته متعلق به فرهنگ ملی تاثیر تکثیرآفرینی برهویت ها می گذارد چرا که انواعی از امکان هاووضعیت های جدید هویت یابی تولید و هویت ها را سیالی تر ، متکثر تر و متنوع تر میکند.

2- جهانی شدن و فرهنگ فرامردن جهانی:

تاثیر جهانی شدن تضعیف هویت ملی و تقویت هویت یابی هایی " فراتر " و " فروتر " از سطح دولت - ملت است . هر چند که حقوق قانونی و شهروندی در درون دولت - ملت وجود دارد اما " هویت های محلی ، ناحیه ای و جماعتی بسیار بااهمیت شده اند و ورای سطح فرهنگ ملی ، هویت یابی جهانی شروع به جابجایی کرده است و گاهی اوقات هویت های ملی را تحت تاثیر می گذارد . (هال 1996 : 3902)

با فرایندهای جهانی شدن ووابستگی متقابل روندهای اقتصادی و فرهنگی هویت های فرهنگی قوی درهم شکسته شده وعناصر فرهنگی تکه تکه شده ، ناهمگون ، سیار وهمچنین تنوع مدها سرتاسرجهان را فراگرفته است . از آنجا که این فرهنگ فرامردن کالایی شده ونمادین است از طریق گسترش ارتباطات جمعی ارزش ها و سلائقی رااز یک منطقه جغرافیایی به سرتاسر جهان منتشر می کندو بدون اجازه از مرزهای ملی می گذرد . فرهنگ فرامردن جهانی و یا جریان های فرهنگ و مصرف گرایی جهانی هویت های مشترکی بین ملت ها به وجود می آورد . بین مردمانی که خیلی از یکدیگر دورند یعنی همان کسانی که مشتریان برای اجناسی مشخص ، موکلینی برای خدماتی خاص و تماشاچیانی برای تصاویر و پیام هایی خاص اند دراین شرایط مشکل بتوان هویت های ملی را بی کم وکاست نگه داشت یا آنها رامصون از بمباران فرهنگی نگه داشت." مردم در روستاهای کوچک و کشورهای آشکارا دور افتاده جهان می توانند در حیطه خصوصی خانه شان پیام ها و تصاویر ثروت و فرهنگ های مصرف غربی رااز طریق تلویزیون یا رادیوی ترانزیستوری دریافت کنند چیزی که آن ها را به " دهکده جهانی " شبکه های ارتباطی جدید متصل میکند"(همان 1996 : 302) تاملینسون درهمین زمینه می گوید : " درقفسه سوپرمارکت ها یا در طیف رستوران های محلی که در هریک از شهرهای متوسط غربی پیدا می شوند . گل آشپزخانه همان آلان در یک جا جمع شده است . (1381:170) دیگر ماکارونی و پیتزا غذاهایی محلی نیستند بلکه در اقصى نقاط جهان وجود دارند.

بنابراین هویتها بادر معرض قرارگرفتن بازار جهانی مدها ، مسافرت های بین المللی ،تصاویر رسانه ای شبکه های جهانی و نظام ارتباطات بیشتر از پیش از مکان ، تاریخ و سنت های خودشان جدامیشوند ودرگستره زمانی و مکانی سیال می شوند . این دقیقا همان " از جاکندگی" به مفهوم گیدنزی یا " منطقه زدایی " به مفهوم تاملینسونی است . از این رو با گستره ای از هویت ها روبه روئیم که هرکدام به نوعی برای ما جذابیت دارند گستره ی مصرف گرایی می خواهد این تنوع هویت را به زبان میانجی یا پول در گردش جهانی تقلی دهد و آنها را یکسان سازد.

اما در این بین ، تنشی میان امرجهانی وامر محلی وجوددارد. امر محلی همان خاص گرایی است و امر جهانی همان عام گرایی نقش این دو در سراسر مدرنیته پایدار مانده است. رشد دولت - ملت وهویت های قومی در راستای خاص گرایی بوده و گسترش بازار جهانی و مدرنیته به عنوان یک نظام جهانی تمرکزی برموردوم بوده است.

3- جهانی شدن و هویت محلی (جهانی، محلی و بازگشت به قومیت)

دوشادوش تمایل به سمت یکسان سازی جهانی ،تمایلی به تفاوت ، قومیت و " دیگری" وجوددارد ، علاقه جدیدی به " امر محلی "

همراه با تاثیر " امرجهانی " وجود دارد. بنابراین به جای اندیشیدن به امر جهانی که جایگزین امر محلی می شود خیلی صحیح تر خواهد بود که به ترکیب بین " امرجهانی " و " امرمحلی " بیندیشیم یعنی بپذیریم که تقابلی بین امر محلی و امر جهانی وجود ندارد همان گونه که رابرتسون می گوید : " امر جهانی فی نفسه مقابل امر محلی نیست ؛ بلکه برعکس آنچه که غالبا امر محلی خوانده می شود اساسا جزیی از امر جهانی است. " (1383: 226)

بنابراین محلی نباید با هویت های قدیمی تر که ریشه در مرزهای مشخص محلی دارند اشتباه شود بلکه درچارچوب منطق جهانی عمل میکند. علاقه جدید به خاص بودن با آگاهی از تاثیر گریز ناپذیر فضای جهانی همراه است و باایده آلیزه کردن واصلت دادن به امرمحلی بسیار فاصله دارد. این ساده انگارانه است که فکر کنیم جهانی شدن به سادگی هویت های محلی را از بین می برد و هویت جهانی را حاکم میکند هویت یابی جهانی و محلی به طور همزمان تولید می شوند.

اما به چه چیزی محلی می گویند؟ هویت های محلی به چه شیوه هایی و چگونه خود را در عرصه جهانی باز می نمایند؟ درپاسخ سوالات باید گفت که ایده محلی و فی الواقع ایده ی جهانی بسیار نسبی و سیال است. شکی نیست که یک دهکده به لحاظ مکانی بامنطقه ای از یک کشور مکانی محلی است. در حالی که یک جامعه با یک کشور در نسبت با یک حوزه ی تمدنی امری محلی محسوب می شود. این نسبی بودن به لحاظ زمانی نیز عمل میکند همان طور که درصفحات پیشین مطرح شده هویت های محلی به دوشیوه در برابر جهانی شدن واکنش نشان میدهند. نخست بازگشت به سنت و پرهیز از دنیای کنونی دوم استحاله شدن در دنیای فرامردن و شکل گیری هویت های چند رگه ای. در قرن بیستم تلاش هویت های حاشیه ای برای بیان داشتن خود نقش مهمی درتحولات داشته اند. از نظر حال تلاش و کشمکش هویت های مذکور برای تعیین جایگاه و بیان خودزندگی ما را تغییر داده است. " هویت حاشیه ای به فضایی قدرتمند بدل شده است هرچند که قدرت این فضا محدود است. اما به هرتقدیر قدرت است برای نمونه در عرصه هنر معاصر می توان ادعا کرد که هرگونه تلاشی برای درک عنصر خلاقانه هنر مدرن همواره ما را به نوعی در ارتباط با زبان هنری مناطق حاشیه ای قرارمیدهد و این روند رو به رشد است " (هال 1383 الف: 256)

هویت های محلی (جنبش های جدید ، قومیت های جدید) که تا دیروز امکان ابراز وجود نداشتند امروز با سرعتی خارق العاده خود را مطرح می سازند. این هویت ها تاریخ پنهان خودشان را باز میابند و آن را از آخر به اول روایت میکنند. آنها دریافته اند که تاریخی دارند و می توانند آن را بازگو کنند چرا که هیچ وقت فرصت روایت کردن تاریخ خود را نداشته اند ، هویت های حاشیه ای در تلاش برای پیدا کردن ریشه های خود دنبال کسب جایگاهی از طریق تاریخ پنهان شان برای بیان خود می گردند. حال این اشتیاق و طلب ریشه ها و کسب جایگاه را " قومیت " مینامند. " قومیت ، جایگاه یا فضای لازمی است که امکان سخن گفتن را برای مردم فراهم میکند این مرحله مهم در پیدایش و رشد همه جنبش های محلی و حاشیه ای است که از بیست سال اخیر یعنی زمان کشف دوباره قومیت هایشان تصویر دیگری ارائه کرده است " (هال 1383 الف: 257) استوری نیز معتقد است که جهانی شدن موجب شده که برای یافتن اندیشه هایمان به گذشته ای مطمئن تر بازگردیم با این امید که شاید از این طریق بتوانیم هویت هایمان را در حال حاضر ثبات بخشیم " (1383: 310)

هویت های حاشیه همسان نیستند آنها به گونه ای هستند که همزمان میل توأمان پیشرفت و دفاع در آنها دیده میشود. " هرگاه جنبش های حاشیه ای خود را در معرض تهدید شدید نیروهای جهانگیر فرامردن ببینند ، برای دفاع به قلمرو امن خود عقب نشینی میکنند و در این لحظه است که قومیت های محلی به اندازه قومیت های ملی خطرناک می شوند. ماساهداین رخداد بودهایم امتناع از جهان مدرن با بازگشت به خود و تلاش برای بازسازی هویت به صورتی بنیادگرایانه " (هال 1383 الف: 258)

اما کشف دوباره قومیت فقط از این مسیر نمیگذرد. " بیان خود " خاستگاه هایی دارد و جایگاه و خاستگاه آن همواره گفتمان است و این گفتمان بر بستر یک گذشته مشخص ، سنت مشخص و مجموعه ای از مناسبات قدرت شکل می گیرد و به خاطر آن ها خودنیز همواره مشخص است اما نکته ای که هست گرفتار نشدن گفتمان ها در مجموعه بسته ای از هویت های محلی است. از این روی در باز یابی و باز سازی هویت محلی دونکته وجود دارد. اول این که گذشته منتظر نمانده که ما آن را کشف کنیم. بنابراین ما آنرا روایت میکنیم تادرک شود این درک از طریق به یاد سپردن آن تجسم آن در آرزوها و تمایلات و بازسازی آن حاصل می شود. رابرتسون با استدلالی شبیه این بیان می دارد که " جستجوی بنیادها را باید پدیده ای مدرن یا پسامدرن به شمار آورد این پدید مستلزم میزان قابل توجهی از بازاندیشی (مثلا اختراع سنت) و گزینش (تحرک فزاینده) جهانی است " (1383: 345) دوم این که سخن گفتن از یک جایگاه کاملاً بومی مناسب نیست ، برای این که مسائل امروزی دیگر در روایت محدود قومیت سنتی نمی گنجد. نمی توان به گذشته برگشت و از چیزی کهن دفاع کرد هویت های جدید نیاز دارند که در ورای مرزها و افق های سنتی و بی واسطه سخن بگویند. از این روی این هویت ها فناوری کثیر امروزی را در اختیار می گیرند تا خود را با این جایگاه (جایگاه سنتی) خارج می شوند. آن گاه دیگر " دیگری " در جایگاه خود نیست و امکان مهار این تمدن بدوی به نوعی از میان رفته است " (هال 1383 الف: 261). هیچ اصلت فرهنگی به معنای دست نخوردگی ، بکربودن وجود ندارد. همه فرهنگ ها و مولفه های فرهنگی دورگه اند. به عنوان مثال " کجاست آن موسیقی سنتی که به تنظیم های جدید بی اعتنا باشد ؟ که ندای موسیقی های دور و نزدیک

رانشنیده باشد ؟ همه انواع موسیقی مدرن به یکدیگر پل زده اند زیبایی شناسی موسیقی مردم پسند نوعی زیبایی شناسی آمیخته است. زیبایی شناسی گذرگاهی و سرگردان ، زیبایی شناسی دورگه " (هال 1383 الف: 261).

8226&#; نقد و بررسی دیدگاه های مطالعات فرهنگی درباره هویت قومی و جهانی شدن
گذشته از انتقاداتی که به نحو کلی نسبت به مفاهیم و مسائل و روش های مطرح شده در مطالعات فرهنگی وارد شده است که از آن جمله می توان به فقدان قلمرو نظری و محدوده ی آکادمیک مشخص ،تنوع گسترده بی حد و حصر موضوعات قابل اندراج ،کلیت و ابهام برخی مفاهیم مستعمل، تداوم وابستگی متعصبانه و نسبتا بخشی نگر به نظریه های اجتماعی اروپایی به عنوان منبع اصلی افکار ناب تحلیلی و انتقادی در ادامه دیدگاه های مکتب فرانکفورت، صبغه غالب مارکسیستی(شرف الدین 1387: 64-62) اشاره کرد ؛ به نظر می رسد به دیدگاه های این پارادایم درباره ی مسئله ی هویت قومیتی نیز ایراداتی وارد است .

برای مثال کچویان تاکید این نظریات بر مسئله ی هویت را اینگونه ردیابی می کند :
"مارکسیسم تلاش کرد تا نظام سرمایه داری را بسازد و بازسازی کند . با این عمل ، به بقای سرمایه داری کمک کرد و خودش به لحاظ گفتمانی منحل شد ، به نحوی که جریان چپ کنونی هیچ نسبتی با آن ندارد . نمونه ی مشخص آن گرایش های چپ مطالعات فرهنگی آن است که اکنون با جریان های لیبرال یکی شده اند و جز به معنای لیبرالیستی هیچ گونه ماهیت رهایی بخشی دیگری ندارند ، زیرا در واقع پروژه ی مطالعات فرهنگی از هر بعدی زمینه ی تحقق خود یا سوژه ی خاص تجدد را که لازمه ی این مرحله از رشد آن است ممکن می کند . تاکید ی که در مطالعات فرهنگی بر مسئله ی جنسیت ،همجنس بازها ، اقلیت های حاشیه ای و مسئله ی هویت صورت می گیرد ، عینا با تاکیدات لیبرالیسم افسارگسیخته ی اخیر یکی می شود . به لحاظ سیاسی ،پروژه ی مطالعات فرهنگی به تجدد امکان می دهد آخرین باقی مانده های سنت را هم از بین ببرد. جیمسون پست مدرنیسم را به منزله ی منطق فرهنگی تجدد متاخر در نظر می گیرد . منظورش این است که پست مدرنیته کالایی کردن فرهنگ را صورت می دهد و به این معنا پست مدرنیته نسبتی با تجدد و سرمایه داری دارد . عین این رابطه را می توان بین مطالعات فرهنگی و تجدد متاخر یافت. پروژه ی مطالعات فرهنگی آخرین گفتمان ظاهرا علمی یا نظری است که توانسته است در غرب شکل بگیرد .(کچویان 1387: 42-41)"

وی درباره نسبت وثیق میان گفتمان تجدد و مطالعات فرهنگی (چیزی که مطالعات فرهنگی آن را انکار می کند) می گوید:

"گفتمانی که به جای این که بر جهان عینیت تاکید کند بر انکار مابازای واقعی در نظریه ی اجتماعی تاکید میکند . گفتمان ها در مطالعات فرهنگی دیگر مابازای بیرونی ندارند . ما در جهان هایی بدون هیچ مرجع بیرونی خود را معنا می کنیم ، زندگی می کنیم و این چنین جهانی برای سوژه جهان آزادتری است. دیگر هیچ منعی ، حتی منع حقیقت هم وجود ندارد زیرا به بیان نیچه وجود حقیقت عینی امکان ظهور خود را با مانع مواجه می سازد . از آن جا که چنین گفتمانی به روش شناسی مشخصی تن نمی دهد ، دنیایی متناسب برای اعمال و کردار اجتماعی سوژه خاص این مرحله از تجدد است . از منظر نیازهای چنین سوژه ای ، هر کس آزاد است دست به تولید هرگونه گفتمان بزند و هم به خودش و زندگی اجتماعی اش هم معنا بدهد و هم آن را ممکن کند. چنین نسبت وثیقی بین این گفتمان و شرایط وجودی تجدد است که مطالعات فرهنگی را به این حوزه های عجیب و غریب می کشاند و متاسفانه بعضا مانیز از آن ها پیروی می کنیم . اگر به فهرست موضوعات محل بررسی در مطالعات فرهنگی بنگریم ، به معنا و مفهوم این گفتمان پی می بریم . ما بعد تجدد به جایی رسیده است که مسئله اش رهاسازی انسان متوسط یا بورژوازی غربی از سنت نیست ، بلکه پروژه اجتماعی اش دفاع از نیروهای حاشیه ای و بیرون مانده از نظم متجدد است .(کچویان 1387: 40-41)"

اما آن چه از مطالب مطرح شده در این مقاله به نظر می رسد این است که اشکالات زیر بر پارادایم مطالعات فرهنگی در زمینه ی هویت قومی و جهانی شدن وارد است .

نخست آن که توجه به ایدئولوژی های قومی ، ملی و بررسی اشکال متفاوت فرهنگ طبقه ای و منطقه ای و غفلت از صورت بندی های فرهنگی فراملی و طرح ایده آل های جهان گستر از سنخ شعارهای مارکسیسم کلاسیک از ایرادات وارد بر این رویکرد است .

از سوی دیگر با وجود آن که هال استدلال می کند:

"هویت های ملی همان گونه که خودشان وانمود می کنند چیزهایی ازلی نیستند که هنگام تولد با فرد زاده شوند و به عنوان بخشی از ذات ماهوی وی باشند . هویت ملی اساسا مدرن است و نه ازلی"

اما آیا صرف مدرن بودن (و یا حتی ساختگی بودن) یک مفهوم می تواند دلیلی برای بی اعتنایی به آن باشد ، آیا مفاهیم مدرن و پیشامدرن و مانند آن مفاهیمی نسبی نیستند که می توانند قابل صدق بر هویت های قومی و محلی نیز باشند ؟ به نظر می رسد با وجود آن که هال و صاحب نظران مطالعات فرهنگی به شدت از رویکرد ذات گریانه گریزانند اما گاه تاکید این رویکرد بر بعضی مفاهیم و گروه ها و تلاش برای نجات آن ها از موقعیت های حاشیه ای و نیز رهایی از کج فهمی، به طریقه ای ضمنی صاحب نظران مطالعات

فرهنگی را به ارائه ی تعریفی ذاتی از اصل ، متن ، حاشیه و .. واداشته است و این یک تناقض نظری است حتی اگر به آن تصریح نشده باشد.

درباره هویت ملی، هال می‌گوید:

"هویت های ملی با هیچ استراتژی و منطق قابل پذیرشی نمیتوانند تقسیمات و تعارضات درونی و وفادار های متفاوت و متقاطع و همچنین بازی قدرت را نادیده بگیرند."

اما همانطور که گفتیم اصرار بر گروه های خاص باعث می شود که هال لوازم ادعاهای نظری خود را فراموش کند و از جمله آن که وی هویت را همواره در رابطه با قدرت تعریف می کند (و به طور کلی واضح است که اساسا هیچ رابطه ی انسانی و رای قدرت شکل نمی گیرد) بنابراین هویت قومی نیز نمی تواند از این قاعده مستثنی باشد.

از سوی دیگر هال با خوش بینی زیادی نسبت به فضای ایجاد شده برای هویت های قومی سخن می گوید در حالی که فضا را کاملا بر علیه هویت های ملی ارزیابی می کند، اما هیچ توجیه و توضیح نظری ارائه نمی کند که چرا نباید قائل باشیم که بسیار یا لاقط تعدادی از مکانیسم هایی که در طی روند جهانی شدن منجر به تضعیف هویت ملی می شوند می توانند هویت های قومی را نیز سست و ضعیف سازند ؟

از سوی دیگر به نظر می رسد پوپولیزم مطالعات فرهنگی بسیار معنادار است . پوپولیزم مطالعات فرهنگی را به نوعی می توان با جریان های چپ که از امکان تحقق انقلاب سرخورده و مایوسند مرتبط دانست .

و در آخر این که که اصالت دادن به فرهنگ در مطالعات فرهنگی باعث بی توجهی به عوامل مهم اقتصاد و سیاست در عرصه ی جهانی شدن شده است . البته تعریف صاحب نظران مطالعات فرهنگی از فرهنگ آن چنان فراخ است که در نگاه اول این ایراد را بلاموضوع می نمایند اما به نظر می رسد این فراخی مفهوم باعث کم اهمیتی مولفه های سیاست و اقتصاد در عرصه ی جهانی شدن و تاثیرگذاری بر هویت ها شده است و ردیابی مسئله ی قدرت در این حیطه را با مانع مواجه کرده است و این برای پارادایم مطالعات فرهنگی که در همه جا در پی ردیابی قدرت منتشر است ، نوعی نقض غرض است.

&8226#نتیجه گیری:

با توجه به آن چه گفته شد به نظر می توان نتیجه گرفت که جهانی شدن پدیده ای همگون کننده نیست بلکه متناقض است به گونه ای که هم هویت های مشترک جهانی تولید میکنند و هم به امر محلی توجه میکند . در مورد هویت نیز می توان گفت که هویت مقوله ای سیال و بستار ناپذیر است . ادعای یکپارچگی و ذاتی بودن هویت در دنیای کنونی قابل قبول نیست. از سوی دیگر جهانی شدن هویت های ملی را دچار تزلزل می کند و باعث شکل گیری هویت یابی های فراملی و پابین تر از سطح ملی می شود. فرهنگ فرامردن جهانی هم چیز یکپارچه ای نیست. زیرا در درون خود با برداشتی همگن تر ، یگانه تر و مشارکتی تر از هویت در کشاکش است به گونه ای که تلقی های سنتی در کنار تلقی مصرفی تر در کنار هم و با هم زندگی میکنند. هویت های محلی یا حاشیه ای دردنیای کنونی به بازسازی هویت خویش می پردازند. اما این بازسازی به معنای بازگشت به گذشته ای اصیل و دست نخورده نیست چرا که اصلا چنین گذشته ای وجود ندارد. این بازگشت براساس منطق جهانی شدن و به کمک ابزارهای آن صورت می گیرد. به نظر می رسد پارادایم مطالعات فرهنگی در این مقوله دچار کاستی هایی همچون اصالت دادن به فرهنگ و بی توجهی به عامل سیاست و اقتصاد در عرصه ی جهانی شدن ، پوپولیزم و بی توجهی به هویت های ملی و فراملی و نیز خوشبینی افراطی نسبت به تاثیر جهانی شدن بر قدرت یابی هویت های قومی می باشد.

فهرست منابع :

1. احمدی ، حمید (1379) قومیت و قوم گرایی در ایران : افسانه و واقعیت ، تهران ، نشر نی

2. اسمیت ، فیلیپ (1383) درآمدی بر نظریه فرهنگی ، ترجمه حسن پویان ، تهران دفتر پژوهشهای فرهنگی

3. اوزکریملی ،اموت(1383) نظریه های ناسیونالیسم ، ترجمه محمدعلی قاسمی ، تهران ، موسسه مطالعات ملی

4. بالمر ، مارتین - سولوموز ، جان (1381) ،مطالعات قومی بنیادی در قرن بیستم ، مترجمان دلیریور و سید محمد کمال سروریان ، تهران ، پژوهشکده مطالعات راهبردی

5. اری، جان (1383) جامعه شناسی متحرک، ترجمه یوسف اباذری، فصلنامه ارغنون، شماره 24، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
6. تاملینسون، جان (1381) جهانی شدن و فرهنگ، ترجمه محسن حکیمی، تهران، دفتر پژوهش های فرهنگی
7. جنکینز، ریچارد (1381الف)، هویت اجتماعی، ترجمه تورج یار احمدی، تهران، نشر شیرازه
8. جنکینز، ریچارد (1381ب)، قومیت و نقطه نظرات انسانشناسی اجتماعی، ترجمه پرویز دلیریور و سید محمدکمال سروریان در مطالعات قومی و نژادی در قرن بیستم، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
9. دورینگ، سایمون (1382) مطالعات فرهنگی، ترجمه نیما ملک محمدی و شهریار وقفی پور، تهران، انتشارات تلخون
10. رضایی، محمد (1383) درآمدی بر مطالعات فرهنگی، تهران، جهاد دانشگاهی، دانشکده علوم اجتماعی
11. رابرتسون، رولند (1383) "جهانی - محلی شدن: زمان - مکان و همگونی - ناهمگونی" ترجمه مراد فرهاد پور، فصلنامه ارغنون، شماره 24، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
12. رابرتسون، رونالد (1382) جهانی شدن، تئوری های اجتماعی و فرهنگ جهانی، ترجمه کمال پولادی، تهران، نشر ثالث
13. عاملی، سعیدرضا (1383) "جهانی شدن ها و نظریه ها" فصلنامه ارغنون، شماره 24، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
14. هابزباوم، ای، جی (1382) ملت و ملی گرایی پس از 1870، ترجمه جمشید احمدپور، تهران، نشر نیکا
15. هال، استوارت (الف 1383) "بومی و جهانی: جهانی شدن و قومیت" ترجمه بهزاد برکت فصلنامه ارغنون شماره 24، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
16. هال، استوارت (1382) "رمزگذاری و رمزگشایی" ترجمه نیما ملک محمدی در مطالعات فرهنگی؛ به ویراستاری سایمون دورینگ، تهران، انتشارات تلخون
17. هال، استوارت (ب 1383) "هویت های قدیم و جدید، قومیت های قدیم و جدید" ترجمه شهریار وقفی پور، فصلنامه ارغنون، شماره 24 تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
18. کوش، دنی (1381) مفهوم فرهنگ در علوم اجتماعی، ترجمه فریدون وحید، تهران، انتشارات سروش
19. نش، کیت (1382) جامعه شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست، قدرت ترجمه محمدتقی دل فروز، تهران، انتشارات کویر
20. گیدنز، آنتونی (1377) پیامدهای مدرنیت، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر مرکز
21. گیدنز، آنتونی (1378) تجدد و تشخص: جامعه و هویت شخصی در عصر جدید، ترجمه ناصر موفقیان، نشر نی
22. نساج، حمید (1388) جهانی شدن و هویت قومی در ایران، دوفصلنامه پژوهش سیاست نظری، شماره 5، صص 129-156
23. واترز، مالکوم (1379) جهانی شدن، ترجمه اسماعیل مردانی گیوی و سیاوش مریدی، تهران، سازمان مدیریت صنعتی
24. شرف الدین، حسین (1387) مکتب مطالعات فرهنگی، -، شماره 126
25. کچویان، حسین (1387) از تجدد تا مابعد تجدد، از جامعه شناسی تا مطالعات فرهنگی: مطالعه ی فرهنگی مطالعات فرهنگی در

مطالعات فرهنگی، مصرف فرهنگی و زندگی روزمره در ایران، تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی تهران

1- Harvey, D. (1989) *The Condition of Post Modernity*, Oxford, Basil Blackwell

2- Mc Grew, T. (1996) "A Global Society" in S. Hall, D. Held and T. McGrow (eds), *Modernity and its Futures*, Cambridge: Polity

3- Featherstone, M. (1995) *Undoing culture*, London, Sage

4- Hall, S. and Gieben, B. (1992) *Formation of Modernity*, Cambridge: Polity Press

پاورقی‌ها:

1- ازلی نگاران رویکرد یکپارچه‌ای تشکیل نمی‌دهند و سه تا از مهمترین رویکردهای آن رویکرد "زیست‌شناسی اجتماعی"، "فرهنگی" و "طبیعی" است.

2- Power geometry

3- Epoch

4- Lifting out

5- dislocation

6- ارائه تعریفی خاص و معین از فرهنگ کاری سخت و دشوار است چرا که تعاریف متعددی از این واژه مطرح شده است. ایدلز در یک تقسیم‌بندی، سه کاربرد از تعریف فرهنگ ارائه می‌دهد. الف) تعاریف زیبایی‌شناختی و انسان‌شناسانه یا انسان‌گرایانه از فرهنگ که منظور آن فرهنگ والا است. ب) تعاریف اتنوگرافیک از فرهنگ یا فرهنگ به منزله‌ی کل شیوه‌ی زندگی. ج) تعاریف نمادی از فرهنگ یا فرهنگ به منزله‌ی نمادهای مشترک (رضایی 1384: 4)

7- Americanization

8- Mcdonaldization

9- Homogenization

10- سیاستی که در آن کارگران قراردادی با استفاده از تخصص چندگانه خود و ماشین‌های کامپیوتری شده محصولات را با ذائقه متغیر مصرف‌کننده هماهنگ می‌کنند.